

هوس

تهمينه كريمي

تهران - ۱۳۸۵

سر شناسه : کریمی، تهمینه، ۱۳۶۰ -  
عنوان و پدیدآور : هوس / تهمینه کریمی.  
مشخصات نشر : تهران: موسسه انتشارات علی، ۱۳۸۵  
مشخصات ظاهری : ۵۴۲ ص.  
شابک : 3 - 60 - 7543 - 964  
یادداشت : فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا  
موضوع : داستان های فارسی - قرن ۱۴.  
رده بندی کنگره : ۱۳۸۵ ۹ ۹۳۶۵ ر / PIR ۸۱۸۴  
رده بندی دیویی : ۳/۶۲ فا ۸  
شماره کتابخانه ملی : ۸۵-۲۳۱۶م

**نشر علی** : خیابان انقلاب - خیابان روانمهر، شماره ۲۰۸  
تلفن: ۶۶۴۹۱۲۹۵ - ۶۶۴۹۱۸۷۶ تلفن شهرستانها: ۲۷-۲۶-۶۶۹۶۷۰

### هوس

#### تهمینه کریمی

چاپ دوم تابستان ۱۳۸۶ - چاپ اول: بهار ۱۳۸۶

تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

حروفچینی: گنجینه، لیتوگرافی: اردلان

چاپ و صحافی: گلبن چاپ

حق چاپ محفوظ است.

ISBN 964 - 7543 - 60 - 3

آدرس وبسایت: [www.alipub.com](http://www.alipub.com)

آدرس پست الکترونیک: [Info@alipub.com](mailto:Info@alipub.com)

زمان نمی‌گذرد  
صدای ساعت شماته تکرار است  
خوشا به حال کسی  
که لحظه لحظه‌اش از بانگ عشق سرشار است

نور خورشید روی صفحه‌ی شیشه‌ای ساعتش تابید و انعکاس آن در  
چشمان خسته، اما پر هیجان مهسا افتاد. موهای روی پیشانی‌ش به هم  
چسبیده بود و از یقه مانتوی کتان سفیدش حرارت شکنجه آوری بیرون  
می‌زد. نگاه بی‌تابش را به صف طویل ماشین‌های پیش رویش انداخت و  
زیر لب نالید: آگه از من بپرسن جهنم از نظر تو چه جوریه حقیقتاً این  
صحنه رو توصیف می‌کنم.

افشین با دل خوری مشتت را روی فرمان ماشین کوبید و گفت: ای  
بخشکی شانس عجب راه بندانی شده.

نگاهش را به صورت کلافه مهسا دوخت و با لحن محتاطانه‌ای ادامه  
داد: بینم الان ساعت چنده؟

مهسا نگاه دیگری روی صفحه ساعتش انداخت و گفت: نزدیک  
یازده و نیمه.

افشین بار دیگر به روبرو خیره شد و درحالی‌که پیراهنش را عقب و

جلو تکان می داد، زیر لب غر زد:

— این هوای لعنتی چرا این قدر داغه؟

صدای فریاد خشم آلود و عصبی مهسا به یکباره او را از جا پراند:

— وای به حالت افشین اگه من به موقع جلوی در دادگاه نباشم.

نگاه و حشترده افشین به سمت مهسا چرخید: زهره ام ترکید به خدا.

خواستی جوش بیاری قبلش یه بوقی بزنی. بابا همین طوری که نمی شه.

تمام صورتم تب خال شد.

— الان وقت مسخره بازی نیست افشین. دارم بهت هشدار می دم اگه

به موقع جلوی در دادگاه نباشم...

افشین به صف طویل ماشین های جلوتر از خودشان اشاره ای کرد و

گفت: می گی چی کار کنم، از روشن بپریم؟

— هر کاری می خوای بکنی بکن. فقط منو به موقع برسون.

افشین شانه ای بالا انداخت و گفت: خیلی خوب، پس خلبان صحبت

می کنه لطفاً کمربندهاتون رو محکم ببندین قراره به زودی بال در بیاریم و

بپریم.

نگاه خشم آلود مهسا او را وادار به سکوت کرد: تو یه احمق بی مغز

تمام عیاری. دیگه یه لحظه هم این جا نمی مونم.

این را گفت و کیفش را روی شانه اش انداخت. در ماشین را باز کرد و

با حالتی قهراً آلود خودش را به سمت در کشید. افشین با حالتی دستپاچه

بند کیفش را کشید و گفت: ای بابا حالا چرا ناراحت می شی. یه فرصت

دیگه بهم بده. خواهش می کنم. قول می دم به موقع برسونم.

مهسا بار دیگر در ماشین را بست و با حالتی عصبی محکم کیفش را

روی زانوهایش کوبید: پس لطفاً برو.

— باشه می رم. ولی آخه تو بگو چطوری؟

دست مهسا باز به سمت در ماشین کشیده شد: دنیا پر از آدمهایی که

نمی دونم و، بخاطر خنگی ذاتی شون؛ تبدیل به نمی تونم می کنن و تو

یکی از اون آدمهایی.

افشین این بار دست مهسا را محکم کشید و او را بار دیگر روی

صندلی ماشین نشانده.

— ضریب هوشی یکی از صفات وراثتی انسانهاست خانم محترم.

مهسا نگاه خیره اش را به صورت پر شیطنت افشین دوخت و لبخندی

گذرا روی لبهایش نشست.

— و نقش جهش های ژنتیکی رو نمی شه این وسط نادیده گرفت.

— البته در همه چیز باید تمام احتمالات رو در نظر داشت. مثلاً

احتمال اینکه شما هرگز نتونین سر وقت جلوی دادگاه حاضر بشین با در

نظر گرفتن این ترافیک سنگین کم کم داره به واقعیت نزدیکتر می شه.

مهسا شتاب زده و خشن دستش را از میان انگشتان افشین بیرون

کشید و گفت: و اگر تو فکر می کنی که من همین طور اینجا می شینم تا این

پیش بینی روشنفکرانه جنابعالی، به حقیقت پیونده باید بگم که کور

خوندی.

— خوب تقصیر من چیه که تو ترافیک گیر افتادیم؟

این حرف، مهسا را به واکنش واداشت. نگاه تندبی به جانب افشین

انداخت و گفت: پس فکر می کنی تقصیر کیه؟ اگه این لگن جنابعالی

بنزین تموم نمی کرد و مجبور نمی شدیم ده ساعت تو صف پمپ بنزین

معطل بمونیم قطعاً به این ترافیک سنگین هم نمی خوردیم.

افشین دستی به موهایش کشید و با لحن طنزآلودی گفت: تو که از

داشتن چنین عمویی شرمنده نیستی، هستی؟

مهسا با تأسف سری تکان داد و گفت: دائم دارم سعی می کنم که

بهش فکر نکنم اما....

افشین با حرکتی سریع دنده را عوض کرد: و اگر کاری کنم که به موقع جلوی در دادگاه باشی، چی؟  
مهسا نگاه نامطمئن و شکاکش را به نگاه خندان اما پر از جدیت افشین دوخت و گفت: یعنی فکر می‌کنی می‌تونی یه همچین کاری بکنی؟

– چگونه شرط ببندیم؟

– سر چی؟

افشین با شیطنت لبخند زد: آگه به موقع رسیدیم تو باید مقاله من رو تایپ کنی و در ضمن شام هم با خودته.

مهسا چشمانش را تنگ تر کرد و گفت: و اگر نرسیدیم؟

افشین ماشین را به جاده اصلی رساند و گفت: بهتره الان در موردش فکر نکنیم.

مهسا شانه‌ای بالا انداخت و گفت: باشه قبوله.

افشین پایش را محکمتر روی پدال گاز فشرد و گفت: حالا که قبوله پس بزن بریم.

دقایقی بعد ماشین با تکانی شدید ایستاد و مهسا با دیدن جمعیت خبرنگاران که با سرعت به سمت در خروجی دادگاه می‌دویدند هیجان‌زده کیفش را از روی صندلی برداشت و با حرکتی تند و انفجاری در ماشین را باز کرد: درست به موقع رسیدیم، بجنب افشین بجنب.

افشین در حالی که دوربین عکاسی‌اش را آماده می‌کرد زیر لب غر زد: تا این بی‌صاحب و بی‌درو پیکرش نکنی ول کن نیستی.

مهسا با عجله و اکمن کوچکش را از داخل کیفش خارج کرد و بدون توجه به حرف افشین، به سرعت خودش را به جمع پرهیجان خبرنگارانی

که مرد جوان را تنگ و فشرده محاصره کرده بودند رساند. به زحمت خودش را از میان جمعیت جلو کشید و دکمه ضبط صوت را فشرد.

– جناب امیدیان، به نظر شما این یه برنامه از قبل پیش‌بینی شده برای بدنام کردن شما و تولیدات کارخانه‌های شما نبود؟

– شما فکر می‌کنید چه کسی ممکنه این جریان رو ترتیب داده باشه؟

– جناب! حالا که شما از اتهام وارده تبرئه شدین آیا از مدعیان پرونده شکایت می‌کنین؟

– چرا آقای امیدیان بزرگ، در دادگاه امروز حاضر نشدن؟

مهسا سینه‌ای صاف کرد و در میان آن همه صدا محکم و رسا پرسید می‌شه برای ما توضیح بدین که با چه ترفندی تونستین خودتون رو تبرئه کنین؟

نور فلاش دوربین‌های عکاسی پشت سر هم به صورت آرام و مطمئن عرشیا می‌تابید و آن همه صدای شتاب‌زده و پرهیجان، او را به هیجان وا می‌داشت. نگاهی گذرا به نگاه‌های مشتاق و منتظر اطرافش انداخت و روی صورت خیره‌کننده، اما جدی و مصمم مهسا ثابت ماند: می‌بخشین خانم محترم، بنده متوجه سوآلتون نشدم می‌شه لطفاً یک بار دیگه تکرارش کنین؟

لبخندی کم‌رنگ اما پرتمسخر، روی لبهای مهسا نشست، اولین باری نبود که در میان جمع مرکز توجه قرار می‌گرفت، با چهره‌ای که او داشت همیشه نگاه‌های مشتاق را به سمت خود می‌کشاند.

با حالتی عصبی چند بار پلک زد و همراه با نفس عمیقی گفت:

– عرض کردم می‌شه برای ما توضیح بدین که با چه ترفندی تونستین خودتون رو تبرئه کنین؟

نگاه مشتاق و حیرت زده عرشیا از لبان مهسا به سمت چشمان گیرایش چرخید و گفت: می‌شه پیرسم شما خبرنگار کدوم روزنامه یا مجله هستین؟

— هفته نامه نگاه آقا. لطفاً جواب سؤال منو بدین.

مرد جوانی که در کنار مهسا بود نگاهی به صورت مهسا انداخت و بعد خطاب به عرشیا همان سؤال را تکرار کرد:

— جناب امیدیان می‌شه لطفاً بفرمائین که با چه ترفند خاصی تونستین خودتون رو تبرئه کنین؟

عرشیا شگفت‌زده لبخند زد، نگاهش را باز به صورت منتظر مهسا دوخت و سعی کرد برق پیروزمندانه نگاهش را به خاطر بسپارد: از نظر من دو گروه توانایی این رو دارن که به راحتی جنگ جهانی سوم رو راه بندازن. از این دو گروه یکی شما زنها هستین و اون یکی خبرنگار و شما خانم جوان! هر دو ویژگی مورد نظر رو با هم دارین.

صورت سفید مهسا به یکباره از شدت خشم سرخ شد: اما من فکر نمی‌کنم که این همه خبرنگار اینجا جمع شده باشن تا عقاید کاملاً شخصی شما رو در رابطه با چگونگی شکل‌گیری احتمالی جنگ جهانی سوم بشنون. بهتره بیشتر در مورد این مطلب صحبت کنین که چطور می‌شه سر مردم رو کلاه گذاشت و با ساخت خودروهای غیر استاندارد و فروش اونها به مردم با جان و مالشون بازی کرد؟

لبخند از روی لبهای عرشیا محو شد، همه‌های در میان جمع خبرنگاران افتاد. طولی نکشید که باز صدای پرهیجان و جنجال برانگیزشان در هم پیچید.

عرشیا نگاه گذرایی به جمع پر سر و صدای اطرافش انداخت و باز نگاهش روی لبخند تمسخرآلود و پیروزمندانه مهسا ثابت ماند. لحظه‌ای

کوتاه درنگ کرد و بعد با اشاره هر دو دست از آنها خواست تا برای شنیدن جواب سؤلهای بی‌پایانشان سکوت کنند. نفس عمیقی کشید و گفت: جواب تمام سؤال‌های شما در رأی دادگاه امروز خلاصه می‌شه. اسم من و کارخانه‌ی من و تمام تولیدات کارخانه و تمام کارکنان کارخانه من از هرگونه اتهامی مبرا است. ما تبرئه شدیم و برای رسیدن به این هدف هیچ ترفندی به غیر از صداقت و حقیقت محض به کار نگرفتیم..... خانم‌ها! آقایان! روزتون بخیر. امیدوارم جواب تمام سؤالاتون رو گرفته باشین خصوصاً شما خانم محترم.

این را گفت و به سختی خودش را از میان آن جمع پر هیاهو بیرون کشید و به سمت ماشینش حرکت کرد. به دنبال او زنجیره به هم چسبیده خبرنگاران تا پشت در بسته، ماشین مدل بالای مشکی رنگ کشیده شد. اما طولی نکشید که ماشین به سرعت از آنجا دور شد و آن جمع خستگی‌ناپذیر با نگاه خسته و گرما زده‌شان، رفتنش را نظاره کردند.

مهسا هنوز بالای پله‌ها ایستاده بود و با حالتی کلافه و عصبی، صحنه دور شدن ماشین را نظاره می‌کرد، صدای کش‌دار افشین او را به خود آورد: هی.... تو چی کار کردی؟ واقعاً که از خبرنگار جنجالی، هفته نامه نگاه بعیده که این قدر راحت با یه سؤال خصمانه‌ی بی‌موقع سوژه رو پَر بده. حالا این همه خبرنگار در به در، باید چوب خطای غیر حرفه‌ای تو رو بخورن.

مهسا با خونسردی به صورت عرق کرده افشین خیره شد و گفت: منظور کدوم خبرنگاران؟

نگاه افشین به پایین پله‌ها چرخید و گفت: اِ...چی شدن اینا یه دفعه؟

بعد در حالی که به دنبال مهسا به سمت ماشین می‌دوید ادامه داد: